

سید ہار

سید ہار



Артикул 632 — ГОСТ 6302—52
48 листов Цена 1 р. 80 к.

(10)

سید ہار

۳۶۰

۱۶-۱۲

فارسی

تقدم رضا شاه پهلوی

روز نوروز ۱۳۰۵

طبعه فارسی " ایران "

4 number

1936!

کد صنیعا -

رمانی همس قدم - پهلوی - رمانی الی مرکز ایران و جبال و صحران

و مکانی صغریه - رمانی

رمانی سفیدی رمانی ~~مقدم~~ (مادراء الهی) خاصه سر قنده و بیخ و بکارا

رمانی آذری رمانی مقدم آذربایجان

کار خط به

خط به سخن

نه طایف پدید انداز
 خشم را آن تو روز نیز
 تنوع بجست خویشی نظم است
 تو به تو بر خصم ز خویش در دست
 نکت تو مانده علم گاوایل
 چون بی آن نکت با لول کشی
 بیگسی از بهر تو گاه می کرد
 بر به نه از بهت در پیش تو بچو
 هر که بر است قدمی نهاد
 کس بتو خدمت ننموده بسی
 نترسم با تو کرده بدی

ای ز سلاطین کسان بادگار
 حبت کلمه در رفع و طفر
 هر کس می بود بدو گشت در دست
 قریب باش درک دیگران است
 ملک تو مانده ملک کسان
 گاو ده بی باز و ندون کشی
 ای عید و سنج ساری سار
 تا که حال حلقه گلشن تو شد
 از کف خدمت در می ملک در
 منت بیجا مکن از هر کسی
 بد بشود با فرقه اندوی

تاج بنده نخبش سادها اسکن
 نشسته این فال که در دست توست
 بیکس آن نشسته نیارست خوانه
 تو به و افوازه و بود افق
 بهت تو نبرد کارش
 علم و عمل راهم انداختی
 گردن دولت گنبد تو بود

صفت
 شاه مدعی کوه شای بیوتر
 شاه عقیده ز رحمت گناه
 دشمنی نشسته یکس در جور است
 هر که ندارد پیشی این چنین
 تاجش هر چه بود بر گناه
 حالت فرزند کارش دارد او

سگ رنگن کار خدای است این
 در کف بسیار کن به نکت
 در صدر خوانه نیارست راه
 کار با این فرد ساقی
 نکت مدد کار و صد اارسته (۲)
 دلوله در ملک هم انداختی
 اینده از نکت بلند تو بود
 چشم ز تنگس و بیانی بوش
 زانکه از او بود و او ز شاه
 کنی بوش با دشمنی در سر است
 تاج ساقی است بر وی رفیق
 هر چه بود عجم دنیا سیاه
 لعل بود هر چه گشته دارد او

۴ ۴ ۴

هر سلاطین اروپا چه است
 حق نهان است که در محرم
 شاه مکتب نگذارد در ا
 آنچه حق نهان به است
 یادشها خلق بدام تواند
 در پی محبوبیت خوشی باش

یادشهاست در اول نمود
 رازش و خجالتی و احوال خود را
 هر چه در این ملک بیای رود
 چون بخدایت برآورد کسی (۴)
 هر که بیاید ز تو بالیده است
 گر که بیایم ز اعمال تو
 در دست صد گز که هر روز

راز حقان نکرده در و حق است
 عشق و عقوبت اندامی
 در کف در ضم برآورد و را
 کمان بی محبوبیت باد صامت
 جمله بر سینه نام تواند
 شاه شدی حامی درویش باش
 چون بکف آمد بندد ز نور
 آنچه نیند هم است آن خوشتر است
 هر که آن سکه بیای رود
 خرد تو مردم شهر کسی
 هر که بیاید ز تو بالیده است
 به که بیایم ز اعمال تو
 کم بود از آن که یک هر روز

پس خدا تو را پادشاهان به صدرا

نالہ مظلوم صدای حدرد

کم نمود ازین دصده همچو من
کند ظلم بر داناان شاه

دردت و صایه تو را در زمین
در شود از قسم تو خودی آیه

خطابه دوم

شهرای از حال نیاگان گنو (۵)

یا در آوصه ساگان گنو

خبر بر همین ددارا نینه

حله نیاگان تو ایرانی انه

آنر فخر تو بر ساسانیان

از عفت دولت ساسانیان

یا دشمن بر نینسته بنون

سال نبرازت کر ایران زمین

بود بر بیان دعوتش و مال

خبر ملک زند که خون گیال

صله میان ملک گران مدینه

یا در آواز مکیه گران مدینه

دستش بر نون و مال شه

پستی ما کیه با مال شه

فرقه بردار و بندد دیده

اضیانی مه اهل صید

تازی در کمال و مفعول در کمال

نهر بستند ز مرغ سحر

گشت کل آن زمان باغ در ابع (۹)

خانه بگشت و در مادر بوقت

بعد عرب هم گشت از این ملک شاد

نه عرب در ترک بجای گشت

بست عرب دست عجم را بر پشت

پس مغل آینه گشتان بسته دید

اسم از فارس عرب کرد خود

نه وطن کوروش مالک رباب

فلم مفعول قابل لغت است

بود مفعول حاله ای بی بدیل

صد برسدند از ایران امان

مال گشتند ز طاعتی از

بی سیرا گشتند در آب و آغ

گشتند در دماطی و ظاهر بوقت

رسته نه از خانه و در هم نهاد

مست بنامه گشت در خانه بست

بره گشتند از آن نعم گشت

تبع گشتند در آن سال بره

بعد مفعول آینه گشتی نبود

بی سیرا حوده ادر استیاب

شع و الیه سر ادر استیاب

پس مفعول بود عرب صبر است (۷)

بازوب رحم در باب است در است
 گریه عرب زد جو حواش با
 گریه وجود خلقا لوفتم
 الغرض از شاه فحم ملک صم
 لصف زبان را عرب ازین بود
 بر که زبان در است مانند کلمع

+

رندی و سعدی چه بر یاد رفت
 رفته به ازین کلام در ای
 یاد گزینی خرد سال بدید
 اول سخن ز اصد به در اقصه
 آنچه اثر مانده از این ای
 از پس این آن مکان دیگر
 ربع زبان مانده از زبان بجای

دوستی دهر در احوال است در است
 داد یکی دین گرامی با
 ز آل علی سوخت آتوقم
 رفت و فغانست زبان فحم
 نیم در گله به بر کمان سپرد
 سوخت نش ز آتش دل پی صم

+

پهلوی و آذری از یاد رفت
 گریه در ساعی
 گر گم فرخ ساسانی بدید (۸)
 دفتر از اسفار در ساقه
 مایه صدقی است بر این نوعا
 جانزه دادنه با بل شمر
 ورنه مانند ای اوس زبان بجای

ما فی ز فردوسی که نامه گوی
لهرت آن یادشان از زمین
نام نگوشالی جهان در دریت

x x
از این آن حور برگان رسد
ترکی رسد بسم عهد آتر
ملوکی اندر میدان و جبال
رفت در این دور کلهی ریاد

x x
عبر پسین نرسین برده بود
شورنده مایه رتق کسان
بنمردانی ز حقایق مدور
سوز تراشده زنده و بجا
روح ادب خسته افلاکشان
من سنین زنده بر درستم

سایم در شور و زان آبروی
رفت از این کار بخرج برین
خود تر از نام نگوی مع نیت

x
نوبت این عهد برگان رسد
عصر ملوک صفوی زان تر (۹)
آذری اندر قطعات شمال
لطف زان پاک زگار افصاد

x
گرم بلا صنع سخن حورده بود
مدح و حیا کاسه صفیان
بیکرتان از ادب است عمو
بی اثر و ناسره و نا بجا
دست سخن بسته شلاقشان
برده زگار همه بر درستم

باید ز نو ستم دستور آیدوی (۱۰)
نترس ازین کهن برکنند
دری نوین بر کن دالعام

شودی گشت زین ناخجی
نظمی آوازه بگور مکنند
دری نوین وطن داده ام

خطابه سوم

عصر نو ساه چون در روز نو
قرن ترا داله شرف خدا الجلال
چهره این ملک جو گل شکفته
تازه گراز وی شود ایران رود

به به از این عهد دلفروز نو
پادشاه ازین دورن سال
تاج کینان تا تو خندورسید
از خود ایران ملک تازه جان

بر چه کنی سنده دعا مکنم
سأه از افکار من آگه بود (۱۱)
ز آنکه چون نغمه من دکنی است
باره شود رسته و آرد ملال
سرخ بود روی تو ای کبریا

پادشاه مدح و ثنا مکنم
رسته تنگم بگفته بود
گر چو نیم رسته بنواز خوشتر است
در دین هم تا صفت گوسال
تا که صحن نرسد در بهار

از توبسی خیر بیدار
 دولت نو داری و کت جوان
 تختگه جم تو بر خنده باد
 ما سود این ملک جهان تو
 عرصه این ملک قانون کنی
 خانه بخش به ایام را
 ملک فرزندان ز تو خرم شود
 ملکت دکن آذر گسب
 وصل شود در همه ماندگان
 هر ستر از تو بر حق شود
 بند چو ساید کابون کنی
 کرد و بلوچ و عرب در کمان
 نقه آزار تو و الا سول
 زنده شود در قوم نبی
 فارس از عهد تو اعیان شود

نعت اوست و صحت رسد
 داد در پیش کن چو انوشیروان (۱۰)
 دولت و اقبال تو ای سینه باد
 نو شود آزاد در و قانون تو
 هر صد آن در حد و صیون کنی
 تازه کنی اول اسلام را (۱۱)
 دعوت در پیش مسلم شود
 از تو کند عتق در همه کس
 هر دود و خانه گران تا گران
 ساقه حین و صر خورق شود
 خبر چو محمود به صیون کنی
 گشته یوسف جای یزیدان
 نقش شود بر کمر بستون
 ختم شود در وقت لاندی
 وحدت ملی ز تو پدید آید (۱۲)

کارندان کف عادن کتبه
 خاک وطن صله ز راه شود
 دست دبه حاصل مرغوب و خوش
 باغ شود کوه ز محصول نغز
 کتف شود در قطعات سال
 کوه کفانه با جان دبه
 حاصل در حاصل دست و دره
 اهل وطن از خوش و بعدا دلیل
 در همه جا گدازان کم کار
 یکسره از شو بنفده نراه
 یک آن از غیب شود کوه زن
 وز در بون قطار دگر
 قوه ماقه رسم شود
 راست نسیم و بیوسم راست

کوه کندان کوه ز جا بر کتبه
 کار وطن صله و قناعت شود
 کوه شود حاصل محصول خوب
 کوه شود باغ ز اشجار سبز
 زرد می در این وقت در شمال
 نوبت دیگر زر و رمال دبه
 دکان در دکان کتف دبه
 صادر ما و افزودار دقتن
 کارگران غم و بیکاره خوار (۱۴)
 وصل کند مده به بحر سیاه
 وصل کند دله برود تهن
 وصل کند فارس به بحر خزر
 بیست مائست آدم شود
 راست نسیم و بیوسم راست

۱- در عهد غنود در میان استان معدن طلائی بدهانه که مائه درخت دارا
 نه و شاخ دگر ز رجون و فرخ در این باب قصیده گفته است

دفع جانب را بدهی سویم
قصه تعدی و تجاوز محض
ص تجاوز چونانان شود

تاز شود عهد خوشی ایسان
لذت بود ایام در سویم کهن
تاز شود عشق خوشی هرمان
آتش عشق سده روشن شود
ز در چو پناه برابر سدی
این مه ایام از ایران گزید
باید که عشق وطن عشق توست
گویی که ایام وطن تو گشته

لازم اگر سده تعدی سویم
سر تا بود گاه تبار از محض
فضل دفاع وطن آسان شود

نوبت با کمان رسد در ایسان (۱۵)
ظن بر عشق گشته انجمن
اگر سده از عقده ترک ایسان
هر ز (بهنجینه) وطن شود
بودی عشق دیگر سدی
بکه وطن سینه زد در
هر وطن عشق و خوشی گزید
باید ز عهد هم و حسرت گشته

خطابه چهارم

بدرسه لایق اعدادی کنی (۱۹)
 خوانده خط لایق از نقش سنگ
 که بعد ز پر مردم دانایم
 جانب فزایدن مهر راهانی
 زنده کند عهدش غرضی
 با ارباب هر مردی کند

هم بنی عضله تا بنم
 ملک ز خود دمق نشسته
 که ام آواره حب الوطن
 نه ز پی ترد و منضبتیم ۱۷

ناصبای قد نماه علم
 رسته از کار بگردیدت
 دور نماه کجی دکامی

لایق باد ز تراش کنی
 لایق آنفقه ال فرنگ
 سفید و بنفش و اوستام
 یک در ایران کسی آگاهانی
 بیت اسیم که لایق
 با عیال لطف فزوت کند

حافیه با بن بنده که ایرانیم
 خدمت من حقیق دوسته منت
 سال شد از بیت فزون ماکه
 نه ز پی مطعم و مرتب استیم

عشق من این بود که در ملک هم
 ناصبای صالح و ایران پرست
 نگه سلامت کند از راستی

سب کینه بویجی و بیکاره را

آنچه نتراده بحال همه

تاهت و دشنام و دروغ و گراف

دزدی و قتلش دکن بوری

محرکود جمله در امام او

خوش او عمر و قصد شود

حوار کینه فسد و صابون را

بندگی لکل بود کیش

سایه عرضم بود از کله بار

دیده ام از پیش من امروز را

لکب در خاک که در بگاه تو

تو چو یکی کمر بر روی آندی

سوی فرزندت کمر تو

یک تنه از بینه چمدن بول

تاد کینه بی شماره را

اها حرفه بی و امم

غیبت دیگر و قسط و خلاف

تست هم اندازی و دو چنگری

ختر نایه وطن از نام او

دوره آسایشی ملت شود (۱۸)

مانه کند کند کما دوس را

تا که شود این و مالی کوشش

خوش بپوشه نو بهار

داره ام این سرش خروار را

جمع نیکه از اسفاه تو

بایک کمر بر روی آندی

بود بنگهدار دل کمر تو

بود خدا و فرست برهنون

جا بود آنی که در آن
حول کرده بود گرفته شستم
نام ترا بود زمان سابقه
بند و چون بندگی آن دیگر
از دل و جان جمله بواحد کرد
که در این هر چه شکل بود

بر چه هم خلق بنظر رفته
لاجرم از بند ردم فال خود
بندگی ظاهری شوم هر
لوکنه هم لطف خردوان گشته
آنچه بر آن با او میکنند
تا آن وقت بدکار تو نباشد

× × ×

در خود صید کرده ای بار (۱۶)
بخت ساخته کس علم
بچه لایقش در انداخته
هر کسی که در آن زینجا جانور
در مقام دم ز درگاه تو
هر که ز دست بعد از دل رود

لایق آن که بر او خوردند
عفو ترا صبر و اقبال خود
که بگویم این راه زین در گذر
آنچه بود لایق سائلان گشته
با شرف و حفظا میکنند
دست بر آورم بوی اله

×

- ۱۵ -

دم کبکین وفا که کش ای یار

رانی از بره بعد که آید

دست زنی در آید دور آگویی

بگفتان صدی آید

رانی از قصد که پیغمبر است

دست که دور آید دور آگویی

۴ ۵ ۶

۲-۱۷

جمعه ۱۸ سپ

